

ASSAR
ART
GALLERY

www.assarartgallery.com

تهران، کوچه خان زده، خیابان لرشهر و کوی برق‌پوشان شمالی،
کد پستی ۱۵۸۷۶، تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۲۶۶۸۹، نکس: ۰۲۱-۸۸۳۴۴۹۴۷،
۱۶ BARFOROUSHAN ALLEY,
IRANSHahr STR., KARIMKHAN ZAND STR.,
15836 TEHRAN-IRAN.
PHONE: (+9821) 88326689
FAX: (+9821) 88343947
info@assarartgallery.com

نور لا

لا، نفی است. نفی، امکان زیستن است. لا، مقدار معینی امکان است. لا، نبودن نور نیست؛ نور تاریکی است که به سر بردن در حدود چیزها را میسر می‌کند. لا، مکانی میان انجام و سوختن است، زیستن در فاصله‌ی دو مرگ است. لا، مکان نیست؛ لامکان است. لا، آستانه است. گذر است. اشاره ناپذیر است. لا، درون نیست. لا، بیرون نیست. لا، نفی درون و بیرون است. لا، درون بیرون است؛ بیرون درون. مغایق است. حق مغایق است. خلاء است. تهی است. غسق است. سیاه است. تا اعماق سیاه است. سیاه بی‌رنگ است. لا، شیء نیست. نابره است. وزن بی‌وزن است. لا، هیچ است. هیچیدن است. نگاه است. نگاه کردن به ناتمام و ناممکن است. لا، زیستن ناتمام و ناممکن است. لا، شاهراه باریک است. سوزن است. هواست. لا، شنیده نمی‌شود؛ پژواک بی‌صداست. لا، به چشم نمی‌آید، در نبض می‌زند. لا، غیاب نیست. حضور است. حضور در حق خویش. لا، امکان ادراک است. لا، آگاهی آگاهی است. طبیعت طبیعت است. شعله است. سوختن است. آب است؛ آب تاریک. مرگ مرگ است. ابدیت است؛ سیاهی لایزال. لا، نور تاریکی است. لا، تاریکی نور است. لا، نفی حضور نیست. لا، حضور نفی است. حرکت ساکن است. جسم روح است. تاریکی روشن است. مدلول مدلول است. "نور علی نور" است. لا، تمامی آن چیزی است که نیست. لا، بودن نبودن است. لا، زیستن مرگ است. لا، نفی است. لا، نفی لا است. لا، لا نیست. لا، لا است. . .

وحید حکیم

Vahid Hakim

1969, Esfahan, Iran

Education 1999 B.A, French Language and Literature, Azad University ,Esfahan, Iran 1990 Fine Art Diploma, Fine Art School, Esfahan, Iran Membership Society of Iranian Painters (SIP) Solo Exhibitions 2011 Assar Art Gallery, Tehran, Iran 2006 Aria Art Gallery, Tehran, Iran 1996 Aria Art Gallery, Tehran, Iran 1995 Aria Art Gallery, Tehran, Iran 1994 Classic Art Gallery, Esfahan, Iran Group Exhibitions 2009 Mah-e-Mehr Art Gallery, Tehran Frankfurt/ Frankfurt Tehran, Tehran, Iran 2008 Mousonturm Cultural Center, Tehran Frankfurt/ Frankfurt Tehran, Frankfurt, Germany 2007 Shams-e-Farhangestan, Farhangestan-e-honar, Tehran, Iran 2007 Meridian International Center, Wishes and Dreams, Washington D.C., USA 2006 Saba Cultural and Artistic Center, 4th International Painting Biennial of Islamic World, Tehran, Iran 2005 Apexart, Too Much Pollution to Demonstrate, New York, U.S.A 2004 Fattima Art Gallery, 3 Weeks with the Winners of 6th Biennial, Tehran, Iran 2003 Tehran Museum of Contemporary Art, 6th Painting Biennial, Tehran, Iran 1998 Tehran Museum of Contemporary Art, Tradition in Iranian Modern Painting, Tehran, Iran 1997 International Exhibition of Modern Painting, Beijing, China 1995 Tehran Museum of Contemporary Art, 3rd Painting Biennial, Tehran, Iran Awards 2003 Selected Artist and Award Winner in the 6th Painting Biennial, Tehran, Iran Other Activities / Publications Author and translator of several essays in the field of Arts and Literature.

وحید حکیم

متولد ۱۳۴۷، اصفهان / تحصیلات ۱۳۷۸ کارشناسی رشته زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه آزاد، اصفهان، ایران ۱۳۹۹ دیپلم هنرستان هنرهای زیبا، اصفهان، ایران / عضو پیوسته انجمن هنرمندان نقاش ایران نمایشگاه‌های انفرادی ۱۳۹۰ تکارخانه اثر، تهران، ایران ۱۳۸۵ تکارخانه آریا، تهران، ایران ۱۳۷۵ تکارخانه آریا، تهران، ایران ۱۳۷۴ تکارخانه آریا، تهران، ایران (همراه با مژگان رسیس) ۱۳۷۳ کالاری کلاسیک، اصفهان، ایران نمایشگاه‌های گروهی ۱۳۸۸ تکارخانه ماه مهر، تهران- فرانکفورت / فرانکفورت- تهران، ایران ۱۳۸۷ مرکز فرهنگی موزاتروم، تهران- فرانکفورت / فرانکفورت- تهران. فرانکفورت، آلمان ۱۳۸۶ موزه فلسطین، نمایشگاه کتاب شمس (غزلیات مولانا)، تهران، ایران ۱۳۸۶ مرکز بین المللی مریدین، آرزوها و رویاهای، واشین، آمریکا ۱۳۸۵ موسسه فرهنگی صبا، چهارمین دورسالانه بین المللی نقاشی معاصر جهان اسلام، تهران، ایران ۱۳۸۳ آقادر آلوگی زیاد است که نمی توان آن را شناخت داد، نیویورک، آمریکا ۱۳۸۳ تکارخانه فاطیما، سه هفته با برنده‌گان بینال ششم، تهران، ایران ۱۳۸۲ موزه هنرهای معاصر، ششمين دورسالانه نقاشی، تهران، ایران ۱۳۷۷ موزه هنرهای معاصر، سنت در نقاشی نوگرای ایران، تهران، ایران ۱۳۷۶ نمایشگاه بین المللی نقاشی معاصر، پکن، چین ۱۳۷۳ موزه هنرهای معاصر، سومین دورسالانه نقاشی، تهران، ایران جوایز ۱۳۸۲ هنرمند منتخب هیأت داوران- برنده لوح افتخار و جایزه در ششمین دورسالانه نقاشی، تهران، ایران سایر فعالیت‌ها تألیف و ترجمه مقالات و جستارهای متعدد در مجلات هنری و ادبی کشور



ASSAR
ART
GALLERY

All rights reserved
No part of this publication maybe copied or transmitted
in any form or by any means without the prior written permission of Assar Art Gallery.
Printed in May 2011
Art Director & Graphic Designer: Iman Safaei
Production Manager: Hooyar Asadian

نکاح دوگانه‌ی خاکستر
باداشتی بر نقاشی‌های وحید حکیم (نورلا)
کیوان یاجغلي

"اثر هنری آفریده‌ی خطری است که سخت تاب آورده می‌شود، آفریده‌ی تجربه‌ای که تا پایان رها نمی‌شود، تا آنجا که دیگر آدمی را یارای ادامه‌ی آن نیست."

توأمان توانند خود فرامی خواهند و نگاهت را پس می‌زنند؛ پنجه‌هایی که طف رنگ بافت‌های سیاهشان حرکت چشمانت را بر سوسی نقاط روشن‌شان گشند می‌کند تا شب اندام‌های در مسیر عصب فرو ریزد، تا درنگ اندام‌های بر تراکم‌های متغیر آن نقاط روشن. در بطن الایق دم به دم تاریک شونده، استیلای سیاه منظرت را ترجمه‌ای از امر محال بنامد، ترجمه‌ای ناممکن از میل و اشتیاقی درین چارکوش‌های قلمرو دوگانه «نورلا» راچه بسا بتوان توأمان هم آن ظلمت روشنگر و درخودنگری دانست که در مقام «مانعی ناپذید شونده» (vanishing mediator) گذار از طبیعت به فرهنگ را میسر می‌سازد، و هم آن روشنایی تاریک‌زایی که به قصد نفی بازنمایی ساطع می‌شود، به نیت نفی نفی.

«نور لا» به منزله کی ظلمتی روشنگر و درخونگر (self-reflexive)، تداعی‌کننده «شب جهان هگل» است، شبی که نفی انتزاعی مطلق را نمایش می‌دهد، شبی که هگل آن را در قطعه‌ای کوتاه، پیش از نگارش «پدیدارشناسی روح»، چنین تصویر می‌کند:

"آدمی این شب است، این هیچ تهی، که همه چیز را در صراحت و سادگی آن در برمی گیرد. اینه که پایانی از تصورات و تصاویری که هیچ گدامشان از آن آدمی نیست، یا هیچ یک را حضوری نیست. این شب، این درون پنهانی طبیعت، که در اینجا، در نفس ناب، در تصوراتی وهم انگیز وجود دارد، شبی است که گردانگرد نفس را می پوشاند، شبی که در آن، اینجا، یک سر خون چکان پرتاب می شود - آنجا یک شیع دیگر، شیخی سپد و موحش، ناگاه اینجا رویارویی نفس، و درست به همان گونه ناپدید می شود. آدمی چنین شبی را در یک نظر می بیند، در یک لحظه، آنگاه که به چشم آدمیان نگاه می کند - به درون شبی که هولناک می شود."

را برتر سینریوندک هنگام تفسیر این قطعه در زمینه‌ای آثار ژیوگ بیان می‌کند که هگل در این قطعه تجربه‌ای «خشن و مخرب» را شرح می‌دهد، تجربه‌ای پیشاسوژه‌ای آفرینش (نا-شخصی) و «ناخودآگاه» تصورات و تصاویری که مبنای ظهور سویزکوبیته‌ی خودآگاه است. این ذهنیت پیشازرهانی (pre-discursive)، پیشاعقلی و ناخودآگاه، بخشی از طبیعت سوره‌ی نخستین است. این قلمرو ذهنی مین خویشتن ناب و بی‌سماست، که قلمرو تاریک اشای خباری اش (یک سر خون‌چکان، شیخ سفید و موحش)، دقیقاً همان چیزی است که گذار از موجود طبیعی به سوره‌ی اجتماعی و فرهنگی را میسر و آسیب‌زا می‌سازد. این همان مقاک نقی گرایانه‌ای است که در نگاه خبره و غریب دیگری سوسو می‌زند؛ مقاک زایش سویزکوبیته؛ شب چشم؛ شب ناب خویشتن؛ حالت خشونت آمیز در خود فروختن؛ اتفاقاً؛ گستن نتمامی پیوندها با جهان عینی؛ نقی اشیا؛ نقی بدن؛ نقی آنچه تقدیم نایابدیر است. شبی که ژیوگ آن را به منزله‌ی نیروی نقی گرا، بینان کن و متلاشی کننده‌ی قوه‌ی خیال (imagination) قرات می‌کند. شبی که در آن نه سویه‌ی ترکیب کننده و سازنده‌ی قوه‌ی خیال، بلکه برخلاف تصور کانت در سنجش خرد ناب، سویه‌ی مخرب و نقی کننده‌ی خیال جان می‌گیرد. آنچه در این شب برانگیخته می‌شود نیرویی است که کرت درهم آشته‌ی اشیای نامیعن را به وحدت نمادین ابزه‌های کرانمند بدل می‌سازد، نیرویی که هر جزئی را از کلیتی که بدان تعلق دارد جدا می‌کند و بدان استقلال می‌بخشد؛ سری بدن یکر، روحی بدون جسم، رنگی بدون شکل، بدنی بدون اندام، اندامی بدون بدن.

این شب موش ب سپیده دمان انسان شدن می آنجامد، به سحر گاه سوزه: عبوری ناگزیر از شب جنون و تاریکی به روز عقل و فرهنگ؛ گذاری آسیب‌زا از وجود طبیعی به سوزه‌ی فرهنگی و اجتماعی؛ شب زایش کلمات بر سکوی قریانگاه اشنا؛ شب نفی ریشه‌ای چیزها؛ شب نکاح خاکستر با اشیا.

گذار از این جنون ناگزیر، سویزکوبیتهای در میان نخواهد بود. در تارو و بود این شب، واقعیت به دست نیروی نام دهنده زبان شرحه شرحه می شود تا آگاهی سوزه شکل پنده، تا امر نمادین بر زندگی ماسایه افکند، تا امر واقعی همچون امر محال پشت مرزهای شناخت متوصدانه بر جای پماند. سرشت شکافتدۀ این شب گویی نقی کننده این سخن بکت است: «وظیقه‌ی اشیا، احیای سکوت است.» «نور» از این منظر په بسا تصویری از باقت درهم تبیده خیال و شناخت باشد، تصویری از درون آگاهی، تصویری که گویی از تابلوی به تابلوی دیگر تاریکتر می شود تا شاید بر قروغ زبان بپزاید. تحریمه‌ای پیشاسوزه‌ای که از «هرگ» زندگی می آفریند، که در دل داشت این شب، ایزدها را رقم می زند؛ آنجا که نقی حضور به خلق «من» می انجامد، آنجا که سیاهی تابلو نگاه پینده را نزد خود فرامی خواند.

نور لا» اما در مقام روشناني تاريک را چه پسا تداعي کننده «شب ناگزير بلاش» پاشد، نوري که روشناني اش پرده از فرب بآزانامي بر می گيرد، و توأمان تاريک زاست، چرا که امر محال و ناممکن را شناه می رود.

ريشه های نفی بازنامي را به گوآه تاریخ هنر غریب می توان تا عصر منع بازنامي چهارمی مقدس نزد مسیحيان متقدم در قرن سوم ميلادي، عصری که شورای كلسياني الورا فرمان داد: «مابدا آنچه را تکريم و ستباش می کنیم بر دیوارها نقاشی کنید» و تا عهد شبابل شکنی در قرن هشتاد ميلادي رديابي کرد، عهدی که سرسختانه بیان می داشت: «لوهيت نه در زنگ کرانه گيرد، نه در چوب، و نه در سنگ»، ته نفست میراث آن عهد را شايد بتوان از منظری دیگر در هنر انتزاعي بازيابي کرد، هنري که در آغاز قرن بیستم گوئي و سوسدي تخطي از فرمان متوليان ايمان پهودي- مسيحي را در کسوت و سوسدي تمايش امر نمايش تاپذير به جرياني دوران ساز در تاریخ هنر بدلا ساخت، و بدين سان کوشيد تا اين امتياز ديرنه و تاریخي را رنگ و طبئي از تجسد و تجسم بخشند. اما هنر انتزاعي گوئي با وام گرفتن صورت آن فرمان مذهبی و نهي کنند، واز گونى محظاوي آن فرمان را به ارمغان آورد. به بیان دیگر، اگر شبابل شکنان مسيحي بازنامي چهارمی مسيح را نفی تمامي ابعاد فرا زمني و لاهوتی او می دانستند و بر این باور بودند که امر مقدس را باید همچون تصویری در دل نقش زد و در سینه نگاه داشت، نه آن که با بازنامي های عيني مایه هي حقارت شد، هترمندان هنر انتزاعي نيز بازنامي جهان عيني را نفی سکوت، آشوب و آن امر ناشاخته های می دانستند که در بطون چهاران تن به زبان و بازنامي نمی دهد، متنها با این تفاوت که ايشان با قدم نهادن در شب نفی بازنامي و جسميت بخشیدن بدان شب بر يوم نقاشي، به برآمدن جوانه ها، بيش از امكان خاتستگانه هر چهار سانچه

اما «نور لا» گوئی نفی بازنشایی یا نفی نفی را تا سرحد نهایی آن به تمثاش می‌گذارد، تا آنجا که دیگر چیزی جز پنهانه‌ای تاریک، سیاه و خالی بر جای نمی‌ماند. پنهانه‌ای تاریک که کماکان تقاطعی روشان با تراکمها و پراکندگی‌های متفاوت در آن مسوو می‌زند، چرا که سیاهی مطلق ناممکن است، چرا که جفت مرگ - حضور برخلاف گفته‌ی هایدگر نه امکان پذیری امر ناممکن بل امکان ناپذیری امر ممکن است. این پنهانه تاریک و تهی را په یسا بتوان تصویری از «شب دیگر یا شب ناگزیر بلاش» نامید، شبی که تاریکی‌اش در تقابل با عبارات «شب جهان هکل» است. شبی که بلاش آن را در رمان «توماس گمنام» چنین تصویر می‌کند:

"اینجا شب است . . . تاریکی هیچ را پنهان نمی کند. اولین احساس من این است که این شب غایب موقت روشنایی نیست. این شب، به سان چایگاه ممکنی از تصاویر، مرکب از همه‌ی آن چیزهایی است که به چشم نمی آیند و شنیده نمی شوند، و هنگام گوش سپردن به آن شب تنا یک انسان نیز درمی‌باشد که اگر انسان هم نبود هیچ چیز به گوشش نمی‌رسید. پس، در این شب و استین، ناشنیده‌ها و نادیدنی‌ها از همه‌ی آن چیزهایی که شب را قابل سکوت و زستن می‌کنند بی‌بهراند. این شب برتری تا بد که جز خودش چیزی بدان نسبت داده شود؛ این شب رخدنایز است."

شبی که در آن آرام و قارمان را از دست می‌دهیم، هراسان می‌شویم، بی خواب می‌شویم، چرا که در آن شب دیگر هیچ چیز نیست. چرا که آن شب نشانه‌ها محو می‌شوند و کلمات چون کالبیدهایی بی‌جان، یا چون سنگ پاره‌های رخنه‌نابذیر، در گوش و کنار ذهنمان بر زمین می‌افتدند، شبی که در آن ناقوس نفی هر آنچه تقسیم‌بذیر است طینانداز می‌شود. تاریکی آن شب شمره‌ی برگذشتن از کلمات و نشانه‌ها به شوق نایل شدنی ناممکن به حضور واقعی چیزهای است. شبی که تاریکی آن برخاسته از نکاح حاکستر است با کلمات. «شب تاگیربر پلاتنشو» (ya) نمایشی از میل ویرانگر هترمند / نویسنده به خاستگاه اثر هنری است. شبی که در آن سوزه‌ی بازدیدک شدن به وجود طبیعی چیزها توأمان خودش و اثرش را به مردمی نیرومندتر از مرگ می‌سپارد، به زمزمه‌ای بدام و بی‌پایان، زیرا میلی که همواره در هترمند / نویسنده زبانه می‌کشد حضرت به چنگ آوردن حضور نخستین چیزهای است، حضوری البته محال، حضوری که «شب چهان هگل» تیغه‌ی سخت شکافنده‌ش را در سینه‌ی آن فرو نشاند.

در «شب تاگیربر پلاتنشو» ما به اشیا نمی‌نگیریم، ما از سوزگی مان عربان شده‌ایم. در این شب اشیا به ما می‌نگردند، شبی که در آن گویی شاهد روی اورنده‌ی معکوس (reversed intentionality) هستیم. در این شب «تلالو کم فروع جسمانیت چهان» برانگیخته می‌شود. شبی که می‌توان آن را بازتابی از حدشکنی بی حد و حصر میل نامید، میل به امر محال، میل به امر واقعی، میل به خاستگاه اثر هنری، روزنہ‌ای به حضور چیزها، به، واسطه‌ی زبان.



Untitled, ink on paper, 76x57 cm, 2010

اين شب تصویری از میل ارقه به تخطی از فرمان هادس است، چرا که ارقه مایل به دیدن سیمای همسرش، اوریدیس، در روشنایی روز نیست. او می خواهد در جهان تاریک مردگان به سیمای اوریدیس پنگرد تا بین سان برای همیشه یاد و نام او را در سینه اش نقش زند و بر لبانش ترم کند. هنرمند نیز با قدم نهادن در «شب ناگیر» تیغ بر گلوگاه اثرش می نهاد تا به خاستگاه اثر نزدیکتر شود. هنرمند / تویسنده همچون ارقه به میلش و به قانون پیش (که به واقع نفس بی قانونی است) قادر می ماند، میلی که از مرزهای هر قانونی می گذرد، اثر را ویران می کند تا توأمان به خاستگاه هنر نایل آید. خاستگاه یک اثر به زیان بلاشتو نقطه‌ی عمیقاً تاریکی است که به نظر می رسد هنر، میل، مرگ و شب جملگی معطوف بدان هستند.

در شب بلاشتو تمامی ابژه‌های آشنا ناپدید می شوند و هیچ چیز قابل رویت نیست. تاریکی این شب تجربه‌ی حضور غایب است، تجربه‌ی تن سپردن به اغواری آستانه، آنجا که اشیای روز در خیل غریبی از اشکال بیان، در رستاخیز نایابه‌ها، گم و پیدا می شوند. هنرمند آن سوزه‌ی بی خوابی است که در این شب، هراس وجود را تجربه می کند، بی خوابی شب سیطره‌ی وجود را.

اين شب گستره‌ای است که پرده از میل نقاش و پینته برصم دارد : حركتی از امر نمادین به امر واقعی؛ میلی که زیان را می شکافد تا سوزه را در جار حالتی سازد که تداعی کننده واژه glissement در اندیشه‌ی ژرژ باتای است. حالتی که در آن سوزه پایداری اش را از کف می دهد، مغلق در تهی فضای امر ناشناخته و محال، در آستانه‌ی مفاکی که وحدت نمادین ابژه‌های کرانند را به گشت درهم آشقته‌ی اشیای نامعنی بدل می سازد، در آستانه‌ی حفره‌ی ممکنه‌ای که ناتوانی سوزه را در جدایی از وجود طبیعی چیزها بر ملا می کند، چرا که بازنمایی در صدد مخفی نگه داشتن امر واقعی و استوار آن حرکت خاموش، بی وقه و آشوناکی است که در دل وجود چیزهای طبیعی جریان دارد.

«نور لا» از این منظر پنجه‌ای گشوده به دیگربودگی مطلق است، به دیگری زیان . اما نه بدان خاطر که جذب خوشنده‌اش کنیم، که به تیزاب فهم آشته‌اش کنیم، بل از آن رو که در فاصله نگاهش داریم، از آن رو که «نادیدنی» نگهش داریم، در شعاع قضایی که در آن حضور، بی واسطگی، وجود طبیعی چیزها، و امر تهی همارز یکدیگر می شوند، فضایی ناممکن که نیروی نهفته در آن گواهی بر این سخن بکت است: «وظیفه‌ی اشیا، احیای سکوت است.

«نور لا» از این منظر تصویر میل است، تصویر میل به نگریستن به چهره‌ی اوریدیس در بطن همان مردگان، میل به بی خوابی در شبی که وجود بر آن سیطره افکنده است، تصویری که گویی از تابلوی به تابلوی دیگر تاریکتر می شود تا چه بسا به خاموشی زیان بینجامد، تجربه‌ای پیاسوره‌ای که از زندگی «مرگ» می آفریند، که در دل مفاک نایابه‌ها را نشانه می رود؛ آنجا که نفی «من» به خلق حضور می آجماد؛ آنجا که درمی بایم یگانه حضور، به گفته‌ی بلاشتو، حضور در دور دست است، دور دستی مطلق، فروکاست ناپذیر و بی‌یابان؛ آنجا که سیاهی تابلو نگاه بیننده را پس می زند.

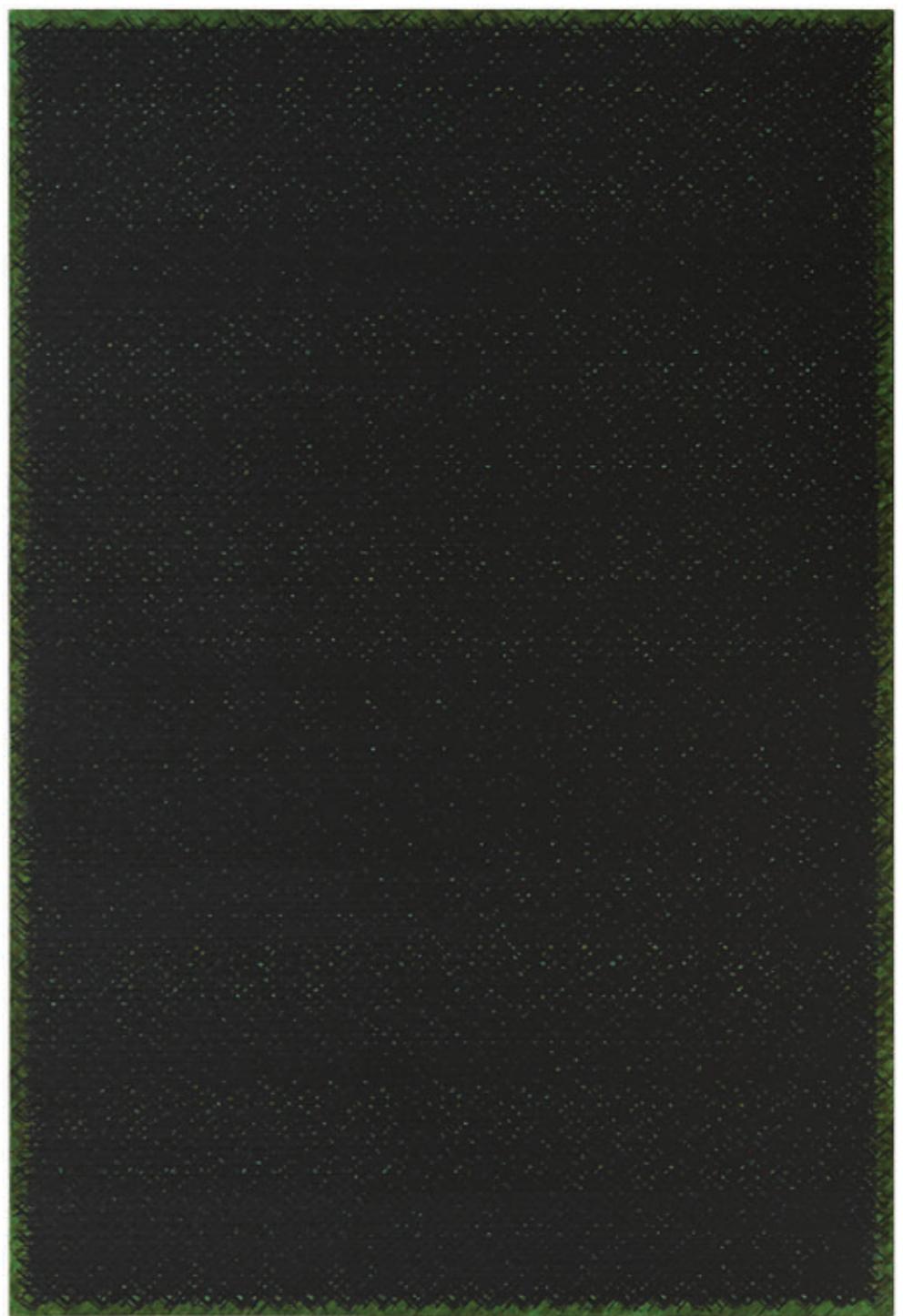
بر مرز میان تصویر آگاهی و نمایش میل، بر باریکه‌ی لغزندگی میان آن ظلمات روشنگر و درخودنگر و آن روشنایی تاریکزا، «نور لا» در سایه روشن بُرنده‌اش، مایبن دو مرگ، طنین این پرسش بلاشتو را بار دیگر به گوش ما می رسد: «چگونه می توان به کشف آنچه عمیقاً تاریک است نایل شد؟»



Untitled, ink on paper, 76x57 cm, 2009 (detail)

Untitled, acrylic on canvas, 140x210 cm, 2010

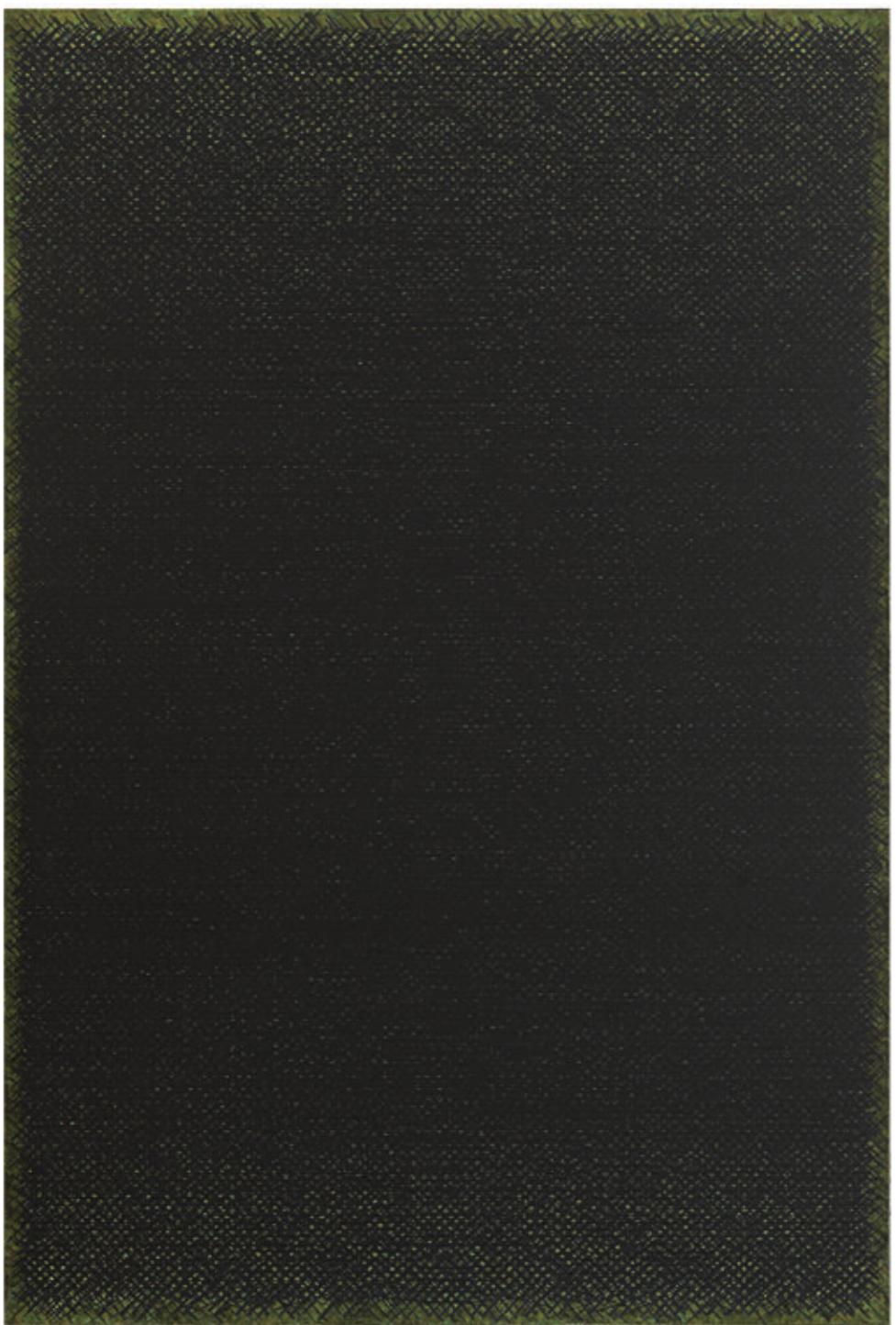




Untitled, acrylic on canvas, 185x125 cm, 2008



Untitled, acrylic on canvas, 185x125 cm, 2008



Untitled, acrylic on canvas, 185x125 cm, 2009



Untitled, acrylic on canvas, 185x125 cm, 2009